

بود پاکیزه طینت پاک کردار  
 زنا زاده نباشد جز زنا کار  
 ز شک مردم ز مردم سنگ نریاید  
 ز کندم جو ز جو کندم نیاید  
 بسپیر اسرائیل دارم  
 بدل و انای از جبریل دارم  
 اگر هستم بوقت استزدار  
 بود ز اسماقم استحقاق ایثار  
 کلیم در ازها دردی نهفتست  
 ز کفزاری خلیل الله شکفته  
 معاذ الله که کاری پیشانم  
 که دارد از ره این قوم با نام  
 ولی خویش مرا منذر میسازد  
 ز لیلی زین بوس که دور رسد  
 که من دارم ز فضل ایند پاک  
 امید عصمت از نفس من کس  
 رفتن ز لیلی خود پیش یوسف علیه السلام و تفرغ نمودن دیار  
 گفتن یوسف علیه السلام از تحصیل مرادوی و استغنی او  
 چو دایه باز لیلی این سخن گفت  
 ز گفت اد چون زلف خود بر آفت  
 بر رخسار از مژه خون جگر ریخت  
 ز باد ام سپید عیب تر ریخت  
 خرامان ساخت سر بر استخوان  
 بس لایه فکند آن نازنین را  
 مؤلف اولاد کوفی سالین و روزی  
 بد گفت

بد گفت ای سمن خاک پاکت  
 سرم خالی مباد از هواست  
 ز مهرت یکسر مویم تنی نیست  
 سروی ز خویشم که نیست  
 خیال گشت جان اندر تن  
 کند گشت طوق کردن بن  
 ز حال دل جلوم خود که چو گشت  
 ز چشم خون فشان یکتا  
 چنان در لاله عشق تو ام خون  
 کرد عالی نیز ای پایی تا فرق  
 ز من فضا در حرکت که کاود  
 بی حیون غمت بیرون برود  
 چو یوسف این بسجین بند برکت  
 ز لیلی آه لایکن کرید از جبریت  
 مرا چشمی تو چون خندان نیم  
 که چشم خویشم در کرید بنیم  
 چو از زلفش قطره آب  
 چو از زلفش قطره آب  
 ز بجزهای حسن گشت دانم  
 که از آب افکنی آتش کایم  
 چو یوسف دید از روانده بسیار  
 شد از لب هم چشم خود که بار  
 بگفت از کرید ز نام دل شکسته  
 که بود عشق کس بر من چو بنیست  
 چو زودت بر او مهر من کام  
 بد از روی در جهان ساخت به نام  
 مؤلف اولاد کوفی سالین و روزی  
 بد گفت

۱۲  
 در این کتاب  
 از کتب  
 در این کتاب  
 از کتب

Copyright © King Fahd University